

با سلام،

صحبت از تمنای وصال است و عطش عشق... از عاجز از ذهن و محدودیت هایش، به بوی «او»، به سوی «او» رفتن... از چشم به راه عنایتش بودن، چون طفلی شیر خواره در انتظار مادر... از جدایی و سرگردانی، و سپس نوید پیغام سروش برای گوش محرم، و مژده‌ی دیدار شاه برای چشمان شسته شده با اشک حکمت.

خلاصه‌ی غزل شماره ۸۳۷ دیوان شمس:

هر کجا بوی خدا می‌آید
خلق بین بی‌سر و پا می‌آید

هر کجا سخن از عشق است و معرفت، گویی بویی آشنا انسان‌های شیفته‌ی آگاهی را که به محدودیت‌های ذهن برای شناخت حقیقت وجودی خود پی برده‌اند و همه‌مهی ذهن را خاموش کرده‌اند و کاری جز عاشقی نمی‌دانند به سوی خود می‌کشد.

زان که جان‌ها همه تشنه‌ست به وی
تشنه را بانگ سقا می‌آید

از آنجا که روح انسان‌ها تشنه‌ی وصال «او»، در طلب آگاهی از اصل خویش است، بانگ سقا، مژده‌ی وصل، به گوش جان‌های تشنه می‌رسد.

شیرخوار گرم‌اند و نگران
تا که مادر ز کجا می‌آید

آنها که همچون طفل شیر خواره در انتظار مادر، شیر خوار عنایت «او» و ناظر بر هر لحظه و بر هر اتفاق هستند، تا بلکه حضور را تجربه کنند.

در فراق‌اند و همه منتظرند
کز کجا وصل و لقا می‌آید

همه در جدایی، همه منتظرند تا بلکه از طریقی وصال و دیدار میسر شود.

از مسلمان و جهود و ترسا
هر سحر بانگ دعا می آید

چه مسلمان، چه یهودی و چه مسیحی، همه طالب یارند، و سحرگاهان، آنگاه که سیاهی جهل از آسمان دلشان
رخت بر می بندد، بانگ دعا و نیایششان به گوش می رسد، هر یک به طریقی «او» را، «خویشتن» را جستجو
می کند.

خُنْک آن هوش که در گوش دلش
ز آسمان بانگ صَلا می آید

خوشا به حال آنکو که اذان گویش، نه ریا، که صدق درون است، که تنها عبادتی مقبول می افتد که با حضور و
خلوص قلبی صورت گیرد.

گوش خود را ز جفا پاک کنید
زان که بانگی ز سما می آید

گوش خود را از سرو صدای ذهن، از هر آنچه غیر از «او» شما را به سوی خود می خواند، پاک کنید، تا صدایی
را که از آسمان درون شما را به خود می خواند بشنوید.

گوش آلوده ننوشد آن بانگ
هر سزایی به سزا می آید

چرا که گوش آلوده، گوش نا محرم، از شنیدن آن صدا محروم می شود، که هر کسی آنچه را سزاوار است دریافت
می کند.

چشم آلوده مکن از خد و خال
کان شهنشاہ بقا می آید

خانه‌ی چشمانت را با چشم دوختن به خط و خال زیبای های فانی دنیا آلوده نکن، که شاهنشاه حضور، آن شادی و امنیت جاودان، از راه می رسد.

ور شد آلوده به اشکش می شوی
زانک از آن اشک دوا می آید

و اگر چشمانت آلوده‌ی دنیا شد، آنها را با اشک حکمت، با شناسایی، صبر و شکر بشوی، که آن اشک دوا‌ی درد جدایی توست.

کاروانِ شِکر از مصر رسید
شَرَفهٔ گام و دَرا می آید

گوش هایت را خوب تیز کن، ذهن را آرام کن، صدای پای کاروان عشق، شادی، آرامش و صلح و صدای زنگ شتر حضور از دور به گوش می رسد.

هین، خَمَش، کز پی باقیِ غزل
شاهِ گویندهٔ ما می آید

ساکت باش، ذهن را خاموش کن، که «او» که این غزل را در گوش من خواند، می آید که خود باقی آن را در گوش تو بخواند.

با احترام،

شکوه 